

در باب ترجمه ذکر علی ابن عبدالله

علی خزاعی فر

◆ نقل است که مریدی از مریدان شیخ در فن و هنر ترجمه سرآمد زمان خود بود به جهت همصحبتی با شیخ و شیخ او را عزیز داشت و هرگاه نوآموزی را مشکلی در فهم متن روی می نمود به او حوالت می کرد و چون عاشق زبانها و فرهنگهای گوناگون بود به اطراف و اکناف عالم سفر می کرد تا این که روزی از قبیله قومی آدمخوار سر در آورد و در دام آنان گرفتار آمد. بزرگ قبیله از حرفه او پرسید. گفت مترجمم. ناگهان چشم بزرگ قبیله از شادی برقی زد و آدمخواران نیز جملگی از شنیدن این سخن شاد شدند و عریده کشیدند. پس به جهت حرمت مرید، آتشی بزرگ برافروختند و پاتیلی بزرگ بر سر آتش نهادند و مرید را در آتش انداختند و چون پخته شد وحشیان از اقصا نقاط آمدند و هریک ذره ای از گوشت او تناول کردند چون اینان را اعتقاد بر این بود که اگر بزرگی را بخورند بزرگی او به آنها سرایت کند. هر کس حتی بوی گوشت مرید به مشامش خورده بود مترجم شد و به برکت تن او جمله وحشیان فرهنگ و تمدن مردم ملل دیگر را به سرزمین خود منتقل کردند و بدین سان پی مترجم گرفتند و آدم شدند.

◆ نقل است که شیخ گفت ترجمه کیمیاگری است، چه در کیمیاگری نیز اجسام ناقصه را به مرتبه کمال رسانند چنان که فی المثل قلع و مس را به هم درآمیزند و نقره و طلا کنند. گفتند این چگونه است؟ جسم ناقصه کدام است؟ مرتبه کمال چیست؟ گفت برتر موهبتی که خدای تبارک و تعالی به انسان عطا کرده و او را به واسطه آن از بهایم جدا گردانیده زبان است. لیکن تمامی گنجینه مفاهیم و لغات را به همه زبانها نداده بلکه هر قوم را از زبان حصه ای بخشیده. و چون در عرصه ترجمه دو زبان کنار یکدیگر قرار گیرند دو حصه از زبان یعنی دو حصه از موهبت خدای عزوجل بر آدمیان آشکار شود. پس هرمتنی جسمی

ناقصه است که در عرصه ترجمه به واسطه مجاورت با حصه ناقصی دیگر کامل تر می شود و مرتبه کمال زبان و شکوه موهبت الهی زمانی به تمامی تجلی می یابد که همه حصه ها که خداوند اقوام عالم را بخشیده در کنار یکدیگر بنشینند و این میسر نمی شود الا در عرصه ترجمه.

◆ شبی نویسنده بزرگی را بخواب دیدند. گفت حیات جاودان یافتم به برکت قلم شیخ. پنداشتند شیخ شفاعتش نزد فریشتگان برده و در بهشت در آمده. گفت به برکت خدمتی که به فرهنگ کردم مرا در عالم باقی عمر جاودان دادند. اما شیخ مرا در عالم خاکی جاودان کرد چون کتاب هایم را ترجمه کرد و به واسطه این ترجمه هاست که دوباره به عالم خاک برگشته ام. گفت نویسنده ای بودم فراموش شده. پس شیخ مرا برگرفت، غبار سال ها از من زدود و به زبان مردمی دیگر ترجمه کرد و از آن ترجمه ترجمه های دیگر ساختند به زبان های دیگر. اکنون من در زبانی که خود نوشته ام مرده ام اما در زبان های دیگر و برای نسل های دیگر زنده ام و روزی نیست که نامم به نکویی بر زبانی جاری نشود. چنانکه شیخ اجل فرماید مرده آن است که نامش به نکویی نبرند. و این است سر این سخن شیخ که فرمود ترجمه کاری مسیحایی است چون مترجم با دم گرم خود بر هرمتن که می دمدم در کالبد زبانی دیگر عمر دوباره به آن می بخشد و آن ترجمه در قالب زبانی دیگر عمری دوباره می یابد، و همین طور الی الابد.

◆ نقل است مترجمی را در خواب دیدند. پرسیدند حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت نامه ای کوتاه به دست من داد و گفت اقرا کتابک! در آن نامه نام هفتاد نفر نبشته دیدم. چون نیک نگریستم نام ها را آشنا یافتم. نام نویسندگانی بود که کتاب هایشان را ترجمه کرده بودم به هفتاد سال. گفتم بلکه به سبب این خدمت کارم سهل گردانند. خدای عزوجل گفت تو مترجمی خبره و منصف بودی و این بندانستی و کتب هفتاد نویسنده را چنان ضایع کردی که گویی فرزندان دلبند آنها را بکشتی. ترسیدم که مبادا خداوند آن نویسندگان در عرصات حاضر کند و به سبب شکایت آنها مرا تا ابد به آتش دوزخ بسپارد. از اندیشه قیامت و صعوبات او لرزه بر اندامم افتاد. خدای عزوجل چون حالت مرا بدید گفت مترس. پس نامه دیگری به من داد که بسیار بلند بود و انتهای آن معلوم نی. بر آن نامه هم نام های بسیار نوشته بود. گفتم این چیست. گفت نام کسانی است که ترجمه های را اگرچه به رنج و تعب خواندند ولیکن به سبب معرفتی که از همین ترجمه های الکن نصیبشان شد به رستگاری

رسیدند. خداوند به سبب لطف این خوانندگان قدردان و صبور مرا مشمول فضل و رحمت خود گردانید و بهشت نصیبم کرد.

◆ نقل است جوانی تازه فارغ شده از درس ترجمه مدرک به دست نزد شیخ آمد و گفت خواهم که در سلک مترجمان وارد شوم. گفت اگر مردی چادر زنی سرگیرد زن شود؟ گفت نه. گفت اگر زنی جامه مردی پوشد مرد شود؟ گفت نه. گفت تو نیز اگر در راه ترجمه مرد نئی با این مدرک مرد نگردی. و در حق او دعا کردی و گفתי بار خدایا! از آن خلق و خوی که مترجمان بزرگ را دادی این جوان را بوئی ده.

◆ نقل است مترجمی تازه کار خدمت شیخ رسید و از وضع کارش نالید. گفت در کار ترجمه جد و جهد می کنم ولی کارم رونقی ندارد. چه باید کرد؟ گفت قلم و کاغذ آوردند. شیخ گفت بنشین ترجمه کن. چون بنشست شیخ گفت راز بی رونقی کارت بر من معلوم گشت. گفت هنوز کلامی ننوشتم. گفت از نشستنت معلوم است چگونه خواهی نوشت. تو روی به جانب نویسنده نشستی و پشت به جانب خواننده. و این روا نباشد. چنان بنشین که هم در چهره خواننده بنگری هم در چهره نویسنده! چون پشت به خواننده کنی خواننده هم به ترجمه ات پشت کند.

◆ نقل است جوانی نارس کتابی ترجمه کرد، بست سلر، به کمتر از ده روز به فروش رسید. کتابی دیگر ترجمه کرد، به ده چاپ رسید، هرچاپ هزار نسخه! کتابی دیگر ترجمه کرد، کتاب سال شد. خدمت شیخ رسید و شرحی مفصل بداد و از شیخ خواست که او را دعایی کند و لیکن در دل به تعالیم شیخ خندیدی و گفתי که ترجمه سهل است و به ریاضت حاجت نیست چنان که من خود غوره نشده مویز گشتم. شیخ گفت: الهی بدین فریفته نگردی که در ملک ما نه آن فروش محک درستی کارت باشد و نه آن جایزه. مترجم باید که پیوسته در طلب باشد و به اصلاح خود کوشد که کار ترجمه را حدی نباشد.

◆ روزی با عیال در حیاط نشسته بود و به حکم او سبزی پاک می کرد. ناگاه عیال نعره بزد که گوشت را بردند. چون نگاه کرد گربه ای دید گوشت به دهان که از درب مطبخ بگریخت. عیال لنگه کفشی سوی گربه حواله کرد و کفش بر کمر گربه فرود آمد و گربه نعره بزد لیکن گوشت رها نکرد و گریخت. دلش به رحم آمد و گفت بر گربه مسکین حرجی نباشد که گرسنه بود و درب دیزی باز. عیال گفت درب دیزی باز باشد، گربه را نباید حیا باشد؟ گفت رحمت خدا بر تو که آنچه سالها می خواستیم در حق مترجمان غاصب بگوییم تو در یک جمله بگفتی. گفت مترجم غاصب چگونه مترجمی باشد؟ گفت آن که به

واسطه فقدان حقوق مولف در این مُلک بی‌رخصت دست در کتب نویسندگان بزرگ کند و به طمع شهرت، شهرت آنان را به قلم حقیر خود آلوده گرداند. چنان که حضرت سعدی فرماید: بزرگش *نخوانند* اهل خرد، که نام *بزرگان* به زشتی برد. گربه را بر اینان هزار بار شرف باشد که اینان درب بسته دیزی بردارند و گوشت برابیند و دیزی باژگون کنند و خود حیا نکنند. چنان که حضرت حافظ فرمودند:

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم...
سعی نابرده چه امید عطا می‌داری
